

مطالبی که در مقالات و کتابهای فلسفه می آید ظاهراً ربط مستقیم به زندگی مردم و علائق ایشان ندارد و به این جهت ظاهر بینان ممکن است فلسفه را بیهوده و گفتار بی وجه و بی معنی بخوانند. گاهی هم اهل فلسفه مسائلی پیش می آورند که نه فقط با درک و فهم عادی و متداول سازگار نیست بلکه خودشان را هم به زحمت می اندازد. زنون شاگرد پارمنیدس استدلال می کرد که حرکت ممکن نیست. استدلال او را فیلسوفان به آسانی نمی توانند رد کنند اما نتیجه آن استدلال را هیچکس نپذیرفته است و چگونه ممکن است بپذیریم که حرکت ممکن نیست و حال آنکه موجود زنده را مثلاً با حس و حرکت تعریف می کنیم و ما خود موجود زنده ایم اما اگر بپذیریم که یک پاره خط مرکب از بی نهایت نقطه است از عهده استدلال یا جدل زنون بر نمی آیم. البته برای کسانی که خط و نقطه را امر موهوم می دانند جدل زنون مشکلی پدید نمی آورد. یکی دیگر از پارادوکس ها پارادوکس دروغگو است. این پارادوکس از زمان یونانیان تاکنون بصورتهای مختلف بیان شده و صاحب نظران مقالات و رسالهات بسیار درباره آن نوشته و درصدد حل یا رفع آن برآمده اند. یونانیان آنرا باین صورت طرح کرده اند: یک مورخ تبسی گفته است که همه اهالی تبس دروغگو اند. اگر راست گفته باشند که همه اهالی تبس دروغگو اند مورخ هم دروغگو است و دروغ گفته است که اهالی تبس دروغگو اند یعنی در صورتی که راست بگوید دروغ گفته و اگر دروغ گفته باشند راست گفته است. صورت دشوارتر این پارادوکس را نویسندگان و منطق دانان دوره اسلامی عنوان کرده اند: کسی می گوید هرچه من می گویم کذب است (کل کلامی کاذب). این یک حکم خبری است و حکم خبری یا صادق است یا کاذب. از زمان ارسطو تا دوره جدید یا درست بگویم تا وقتی که منطق های جدید پدید آمد این اصل ارسطویی در عداد مسلمات منطق بود که میان سلب و ایجاب واسطه ای نیست. پارادوکس دروغگو هم بر این اصل مبتنی است باین معنی که وقتی می گوئیم هرچه من می گویم دروغ است از آنجا که هر گفته یا راست است یا دروغ می گویند اگر این قضیه راست باشد من باید دروغ گفته باشم و اگر دروغ گفته باشم این قضیه که من دروغ می گویم راست است. مشکل اصلی اینست که قضیه «هرچه من می گویم دروغ است» را از موارد «هرچه من می گویم» می گیرند. در جایی دیدم مسئله را باین صورت نوشته بودند که «هرچه من نوشته ام دروغ است». این سهو و سهل انگاری می تواند بعضی دشواریهای پارادوکس را آشکار کند. قضیه «هرچه من نوشته ام دروغ است» هیچ مشکلی ندارد فقط باید به گوینده گفت که شما بد کاری کرده اید که هرچه نوشته اید دروغ بوده است ولی اگر مدعی شود که این گفته اش راست است دلیلی بر بطلان ادعایش وجود ندارد. وقتی محمول صفت فعل من باشد این فعل در وقتی صورت می گیرد. این معنی در قضیه «هرچه من نوشته ام . . .» آشکار است یا می توانیم بگوئیم که این قضیه، قضیه خارجی است. کسی تاکنون هرچه گفته دروغ بوده و اکنون دارد به دروغگویی خود اذعان می کند. اینجا پارادوکسی پیش نمی آید اما «هرچه من می گویم» وضع دیگری دارد. درست است که فعل می گویم مضارع است اما هرچه می گویم را صرفاً متعلق به زمان حال یا آینده نمی انگارند بلکه چنین می فهمند و می یابند که می خواهم بگویم من کسی هستم که هرچه بگویم دروغ است و نمی توانم راست بگویم پس اگر چنین است و قضیه بیان کار و بار یک شخص در وقت یا اوقات معینی نیست باید به این صورت تحویل شود که من بالذات کسی هستم که هرچه می گویم بضرورت دروغ است و این مثل آنست که کسی بگوید من مثلثم یعنی در این صورت قضیه بی معنی می شود و وقتی قضیه بی معنی باشد بحث در آن هم وجهی ندارد. معمولاً توجه نمی کنند که اولاً قضیه مزبور، قضیه شخصی است. چیزی که موجب این غفلت می شود اینست که قضیه با «هرچه» شروع می شود و البته قضیه ای که با سورا شروع شود کلی است ولی «هرچه» با «هر» تفاوت دارد زیرا هر قضیه ای که با «هرچه» شروع می شود قضیه خارجی است و قضیه خارجی به اشیاء و افراد و مصادیق موجود در خارج و متحقق بالفعل ناظر است پس اگر حکم درباره گفته های گوینده است این گفته ها باید تاکنون گفته شده باشد و اگر شخص می خواهد بگوید که من چیزی جز دروغ نمی توانم بگویم یاوه و مهمل می گوید یعنی در این صورت قضیه دروغ می گویم باید چیزی نظیر من مثلثم باشد زیرا اصل اینست که اگر حکم چیزی از دهان و قلم من بیرون می آید امکان صدق و کذب داشته باشد. اگر سخنی که می گویم امکان کذب نداشته باشد خبر نیست. شاید بفرمایید که ما به اصطلاحات کاری نداریم. خبر و صدق و کذب و انواع حمل هم برای ما اهمیت ندارد بلکه آنچه می فهمیم اینست که خبر من هرچه می گویم دروغ است متضمن یک پارادوکس حل نشدنی است ولی

اگر شما به منطق و اصطلاحات کاری ندارید چرا و چگونه به این گفته توجه می کنید. شما قاعدتاً باید فکر کنید که گوینده سخن دیوانه است. ممکن است متهمی بگوید هرچه در بازجویی و محاکمه می گویم دروغ است یعنی تصمیم به دروغگویی گرفتن در وقت و موقع خاصّ یک امر ممکن است اما اگر امکان درست بودن (صادق بودن) را از گفتار خود سلب کردید گفتار را از ماهیت آن خارج کرده اید. شما و هرکس دیگر که به این پارادوکس توجه می کند از موضع منطق به زبان می نگرد و گرنه وقعی به گفته نمی نهد. اگر کسی در کوچه از زبانی بشنود که می گوید من دروغ می گویم به این گفته اعتنا نمی کنند و اگر حقیقتاً یک مورخ تیبسی نوشته بود که همه اهالی تیس دروغ می گویند هیچکس تاریخ او را نمی خواند. این قضیه وقتی اهمیت پیدا می کند که به بازی منطقی تبدیل می شود یعنی فکر می کنند که من می توانم بگویم «هرچه می گویم دروغ است» و البته وقتی چنین می گویم مشکلات ظاهراً حل نشدنی بوجود می آید. اصلاً گرفتاری از آنجا پدید آمده است که خواسته اند ببینند آیا زبان تابع منطق است. کمتر در این قول خلاف می کنند که زبان تابع دستور زبان (نحو) است و در اینکه هر زبانی دستوری و نظمی دارد همه مردمان کم و بیش توافق دارند. اینهم که زبان تابع منطق است و از قواعد منطق پیروی می کند حرفی است که گرچه در شمار مشهورات و آراء همگانی نیست اما کمتر کسی جرئت مخالفت با آن دارد و باین جهت بی اینکه به لوازم و نتایج آن اندیشیده شود تصدیق می شود. درست بگویم ما بدون اینکه بفهمیم که زبان چگونه از منطق تبعیت می کند می پذیریم که زبان، زبان منطق است و سخن خلاف عقل و منطق سخن حقیقی نیست. مردم در سخن گفتن صورت و مضمون زبان را از یکدیگر جدا نمی کنند. آنها سخن خود را می گویند و البته سخنشان صورت هم دارد اما منطق دانان و نحویان معمولاً به صورت زبان توجه می کنند. آنها به قواعد صوری سخن اعتنا دارند و البته این قواعد را از سخن رایج و شایع استخراج کرده اند و می کنند. نحوی می داند که نحو مجموعه قواعد خاص یک زبان معیّن است و نحوی که همه زبانها تابع آن باشند وجود ندارد اما منطقی می پندارد که همه زبانها یا منطق نسبت مساوی دارند و کمتر فکر می کنند که اگر زبان ارسطو یونانی نبود منطق او چه از آب در می آمد. من این حرف را که بشر بیش از دو هزار سال است که یونانی فکر می کند قابل تأمل می دانم و بی پروا آن را رد نمی کنم ولی در این یادداشت جای این بحثها نیست. پرسش این بود که آیا زبان تابع منطق است؟ میل و گمان بسیاری کسان اینست که به پرسش پاسخ مثبت بدهند زیرا بنظرشان زبانی که منطقی نباشد معیوب و ناقص و میان تهی است ولی نه فقط زبان قبل از منطق بوده است بلکه زبان در بهترین صورت خود یعنی شعر و خطابه به منطق کاری ندارد و اینکه گفته اند و می گویند شعر قیاسی است که مقدمات آن مخیّلات است، بر اثر یک اشتباه و قیاس بی وجه تاریخی گفته شده است. پیداست که میل به حاکم کردن منطق بر زبان همواره با مقاومت هایی مواجه می شده است زیرا زبان ابا دارد که در قالب محدود منطق گنجانده شود و اگر چنین می شد شعر و میتولوژی و دعا و پرستش و حتی پرسش وجود داشت یا اگر بود نبودنش از بودنش بهتر بود. گروهی از عوام مدرسه رفته که فرق منطق و منطق انگاری (لوژیک و لوژی سیسم) را نمی دانند می پندارند که این سخنان ضدیت و مخالفت با منطق است. در اینجا بهمین اشاره اکتفا باید کرد که بازی پارادوکس ها صورتی از مقاومت زبان در برابر افزون طلبی های زبان منطق است چنانکه می بینیم این مقاومت را حتی اهل منطق نیز دریافته و درک کرده اند. اگر قضیه «هرچه من می گویم دروغ است» نه قابل تصدیق باشد و نه بتوان آن را انکار کرد لااقل منطقی بودن زبان خدشه بر می دارد و شاید بتوان گفت که اساس منطق سست می نماید. منطقی بودن زبان در بادی نظر داعیه ظاهراً موجه و مقبول و شایعی است اما بسیار کسان نمی دانند که این نظر شایع جای چون و چرا دارد. منطق در درون زبان آنها در حدود زبانی خاص معتبر است و بحض اینکه بخواهد از این زبان فرار رود و بخصوص اگر بخواهد درباره کل زبان حکم کند شاید به بیهوده گویی افتد. شما که زبان منطق را به گفتار صادق و کاذب تقسیم می کنید چگونه می توانید بگوئید که کلّ گفتار کاذب است و مگر این با اصلی که پذیرفته اید در تناقض نیست. کل کلامی کاذب متضمن عدول از اصل است. می گویند پس بگویم قضیه کاذب است. با مسامحه می توانیم این حکم را کاذب بدانیم زیرا نقیض آن یعنی کل کلامی لیس بکاذب (هرچه من می گویم کاذب نیست) صادق است ولی مهم است که بدانیم صدق این قضیه از کجاست. صدق این قضیه با رجوع به خارج و با مطابقت اجزای نمی شود و اگر این سخن بطور اتفاقی از زبان کسی خارج می شد یک حکم تجربی یا حدسی بود و کسی به مناط صدق آن کاری نداشت اما وقتی اهل منطق و کسانی که خبر را محتمل صدق و کذب می دانند چنین قضایی را پیش می آورند به لوازم منطقی و آثار صدق و کذب آنها هم نظر دارند پس باید

معلوم شود که قضیه: هرچه می گویم کذب است چه قضیه ای است. منطقیان معمولاً به صورت احکام و قضایا توجه دارند. در اینجا می خواهیم ببینیم که آیا با ملاحظه ماهیت و مضمون قضیه نمی توان مشکل را رفع کرد؟ پارادوکس اینست که اگر کسی بگوید همه حرفهای من دروغ است. تصدیق و تکذیب سخنش تفاوت ندارد یعنی هم تصدیق و هم تکذیب، تکذیب گفته است پس این یک سخن محال است و سخن محال نه می تواند صحیح باشد و نه ناصحیح. یاوه بودن هیچ قضیه ای به صورت آن باز نمی گردد. قضیه «هرچه می گویم دروغ است» از جهت دستوری و نحوی و منطقی اشکالی ندارد. اشکال در مضمون قضیه است. کسی آمده و باب امکان سخن درست گفتن را بر خود بسته و همه سخن خود را نادرست دانسته است. اگر می توانستیم قضیه کل کلامی کاذب را قضیه خارجی تلقی کنیم (که البته محمول قضیه خارجی نمی تواند معقول ثانی منطقی یا فلسفی باشد) اصلاً مشکلی پیش نمی آمد. چنانکه قبلاً هم اشاره کردم در جایی از قول تارسکی قضیه را باین صورت نوشته بودند که: «هرچه من نوشته ام دروغ است». این قضیه می تواند راست باشد و تصدیق آن به محال نمی انجامد بلکه اعتراف به یک عمر دروغ گویی است اما این قضیه، قضیه خارجی نیست. حقیقه دانستن آن هم وجهی ندارد زیرا چگونه کسی می تواند امکان درست گفتن را که صفت گفتار است در آینده نیز از خود سلب کند. اصلاً حقیقت اینست که کل سخن نه می تواند درست باشد و نه نادرست. پارادوکس هم بهمین جا می رسد پس در حقیقت قضیه کل کلامی کاذب از آن جهت متضمن محال است که کلام را از ماهیت و حیثیت خود خارج می کند. دکاربت هم که احتمال خطا بودن همه قضایا را رد نکرد در واقع آن را خلاف مقتضای هدایت خداوندی دانست. پس قضیه «کل کلامی کاذب» اگر بخواهیم اصطلاح ویتگن اشتاین را بکار ببریم یک شبه گزاره است. آیا می توان آن را قضیه ذهنیه دانست؟ اگر موضوع آن یعنی همه احکام خبری که از دهان گوینده بیرون می آید از سنخ مفاهیم و معانی انتزاعی ذهن بود می توانستیم قضیه را ذهنیه بدانیم ولی همه گفته ها که به صفت کذب نیز متصفند در زمره امور ذهنی نیستند. توجه کنیم که همه قضایا اعم از خارجی و حقیقه و ذهنیه مللک و مناطی برای صدق دارند ولی در وضعی که ما قرار داریم به مناط و مللک صدق نیازی نیست زیرا همه گفته ها کاذبند و مللک و میزان کذب هم شخص گوینده است. این شخص که تاکنون راست نگفته اختیار راست گویی را نیز از خود سلب کرده است زیرا اگر بتواند راست بگوید و دروغ گفتنش ضروری و راست گفتنش ممتنع نباشد مشکلی هم وجود ندارد یعنی اگر بگوید تاکنون دروغ گفته ام و ممکن است در آینده هم دروغ بگویم محالی پیش نمی آید. قضیه در صورتی مشکل ساز می شود که بگوید من جز دروغ چیزی نمی توانم بگویم ولی اگر چنین کسی پیدا شود که جز دروغ نتواند بگوید اولاً با منطق سر و کار ندارد بلکه وجودش ضد منطق است و همه گفته هایش و از جمله همین یک جمله که ما آن را شنیده ایم با اساس منطق منافات دارد یا لااقل می رساند که گوینده جمله بیرون از وادی منطق قرار دارد زیرا منطق بر مبنای احتمال صدق و کذب بنیاد شده است پس دیگر سخنش را سخن منطقی مگیریم و کاذب بودن را بمعنی اخلاقی و حاکی از دروغ گو بودن صاحبش تلقی کنیم. ثانیاً هیچکس حق ندارد و نمی تواند بدرستی درباره همه سخنان گذشته و آینده خود حکم کند و همه را راست یا دروغ بخواند. اظهار نظر درباره کل مستلزم بیرون بودن از آنست. ما در درون کل می توانیم درکی اجمالی از آن داشته باشیم اما حکم صریح درباره آن امکان ندارد و اگر چنین حکمی بشود یاوه است. فهم این معنی که حکم کردن درباره یک کل با زبانی که درباره اجزاء حکم می شود ممکن نیست بسیار دشوار است ولی این معنی در فلسفه های معاصر و بخصوص در آراء فیلسوفان هرمنوتیک و در فلسفه اخیر ویتگن اشتاین آمده است. قضیه «کل کلامی کاذب» چنان صورت حق بجانب دارد که ما به آسانی متوجه نمی شویم که از سنخ موارد سخن معمولی گوینده نیست اما اگر مثلاً کسی زبان فارسی می گفت یا می نوشت که من همه مطالب خود را به زبان چینی نوشته ام و می نویسم آیا این حکم را در ذیل عنوان «همه نوشته و گفته ها» قرار می دابیم و می گفتیم این گفته فارسی هم باید چینی باشد یا می بایست چینی باشد تا تناقض لازم بیاید یا اگر می گفت من چیزی جز سخن احمقانه نمی توانم بگویم آیا این سخنش را بضرورت احمقانه می دانستیم؟ روشن تر بگویم اگر کسی ادعا کند که همه سخن من بیان آرزوی خیر و سعادت برای مردمان است آیا این سخن بیان آرزوی گوینده است یا گزارشی درباره همه گفته های گذشته و اخبار از سخنان آینده. می بینیم که بیان حکم درباره کل احکام، در ذیل این کل قرار نمی گیرد.

ثالثاً اگر یک شخص می خواهد آینده خود یا وجهی از آینده خود را به این نحو متعین سازد که یکبار از همه قدرت و اختیار و آزادی خود برای سلب قدرت و اختیار و آزادی از خود استفاده کند، سخنش چه ارج و اعتبار دارد که بتواند پایه های منطق را بلرزاند.

پس از بیان این نکات بنظر می رسد که مشکل بزرگتر از پارادوکس دروغگو، مشکل منطقیانی باشد که پارادوکس مزبور آنها را آشفته می کند و از اینکه راه خروج از آن را نمی یابند نگران می شوند و هیچ راهی را هم بیرون شدن از معضل نمی دانند و در آن گام نمی گذارند گویی می خواهند در مشکل باقی بمانند. شاید هم حس کرده اند که اگر بپذیرند که محاط در کل نمی تواند گزارش قطعی از کل بدهد منطق را محدود کرده اند. آنها شاید به آنچه در این نوشته آمده است هم وقعی نگذارند و بگویند که یک مسئله منطقی را با فلسفه بافی نامناسب لوٹ کرده ام. البته کسانی که منطق را منطق صورت می دانند شاید حل مشکل منطقی را با رجوع به ماده، کاری خلاف منطق بینگارند اما توجه کنند که منطق عین ریاضیات نیست. در منطق صورت قضایا صرفاً در فرض و وهم از ماده جداست. منکر نمی شویم که منطق با صورت احکام و قضایا کار دارد اما معنی سر و کار داشتن با صورت، انکار مضمون و ماده نیست. حتی قضایای ذهنیه هم ماده دارند منتهی ماده آنها در ذهن است. قضایا صرفنظر از صورتشان به حقیقت و خارجیه و ذهنیه تقسیم می شوند اما قضیه «کل کلامی کاذب» نه خارجیه است نه حقیقت و نه ذهنیه پس این قضیه چیست و چه صورتی دارد؟ آیا این قضیه کلی است یا جزئی و شخصی است. پاسخ من اینست که قضیه کل کلامی کاذب قضیه شخصی است. فریب سور ظاهری «هرچه می گویم» را نباید خورد. این «هرچه می گویم» محدود در من شخصی است. گفته های من است و باید به این صورت تعبیر شود که «من هرچه بگویم دروغ است» یا «من همواره دروغ می گویم». اگر این تحلیل و تحویل را نمی پذیرید بیائید به شرایط صدق و کذب قضیه کذایی نظر کنیم. در چه شرایطی حکم یا ادعای «کل کلامی کاذب» صادق است؟ آیا این یک قضیه منطقی است و به روش منطقی آن را می توان اثبات کرد؟ سخنی که از زبان یک شخص درباره خود او یا اعمال و افعال خاص او صادر شده است چگونه می تواند سخن کلی و منطقی باشد پس حکم، حکم تجربی است و باید در تجربه و با تجربه اثبات شود ولی قضیه قابل بررسی و پژوهش تجربی نیست و تا گوینده زنده است نمی توان درباره آن حکم کرد یعنی لااقل حکم درباره درست بودن یا نادرست بودن کل کلامی کاذب تا پایان زندگی گوینده معلق می ماند یعنی وقتی امکان گفتن برای گوینده نماند می توان در مجموع گفتار او نظر کرد و حکم داد که آیا همه گفته های او دروغ بوده است یا نه. در این صورت اگر همه دروغ از آب در آمد یک حکم باقی می ماند و آن راست است. او برآستی اعلام کرده است که هرچه گفته است دروغ است. در این صورت باید گفت که او آدم چندان بدی هم نبوده است زیرا گرچه یکسره دروغ گفته از پیش اعلام کرده است که دروغ می گوید تا کسی فریب دروغش را نخورد. می دانم که باز می گویند که من یک مشکل بزرگ علم و زبان و منطق را ناچیز انگاشته ام و این امر را شوخی می گیرم که در میان سخنانی که همه باید دروغ باشد یک سخن راست پیدا شده است. راست می گویند. مشکل حل نشده است اما این مشکل با فرض منطقی بودن زبان پدید آمده است ولی اولاً می توان پذیرفت که زبان، محدود در زبان علم و منطق است و ریاضیات و منطق را هم یکی ندانست پس اگر چنین پارادوکسی را بی اهمیت بینگاریم چندان مهم نیست (حتی اگر دقت کنیم در می یابیم که راست هم مشکل را با رجوع به مضمون و ماده حکم حل کرده است). ثانیاً اگر توجه بفرمائید من حکم «کل کلامی (خبری) کاذب» را تجربی نخواهم تا صحت و سقم آن را به آزمون موقوف کنم. البته می توانید در نظر خیال آورید که همه گفته های گوینده جمله «هرچه می گویم دروغ است» را از ابتدای تکلم او تا زمان مرگش ثبت کنند و ببینید آیا سخن راستی در میان آنها هست یا نه. اگر هست این جمله: «هرچه می گویم دروغ است»، دروغ است و اگر نیست لااقل یک جمله راست از دهان او بیرون آمده است اما برای اینکه گرفتار این آزمون پر زحمت نشوید کار دیگری هم می توانید بکنید: از اول به مدعی بگویند تو دروغ (و اگر من باشم می گویم «یاوه») می گویی یعنی هرچه می گویی دروغ نیست (و نمی تواند دروغ باشد). در این صورت هیچ مشکل و تناقضی پیش نمی آید. جمله «من هرچه می گویم دروغ است» را تکذیب می کنیم. نتیجه این می شود که مدعی گاهی هم راست گفته است و ممکن است راست بگوید. تناقض وقتی پیش می

آید که با تکذیب جمله و حکم مزبور نتیجه بگیرید که من هرچه می گویم راست است. خلط و اشتباه و سفسطه ای که پیش آمده است از آنجاست که پنداشته اند نتیجه تکذیب حکم «هرچه می گویم دروغ است» اینست که هرچه می گویم راست است یعنی در جمله بجای «دروغ است»، «راست است» می گذارند و حال آنکه وقتی می پرسیم آیا این جمله صادق است یا کاذب تمام جمله موضوع حکم می شود یعنی می گوئیم جمله «هرچه من می گویم دروغ است» صادق یا کاذب است نه اینکه در حکم تصرف کنیم و مثلاً محمول آن را تغییر دهیم. در این پارادوکس کل قضیه موضوع است نه اینکه هرچه می گویم موضوع باشد و راست و دروغ محمول باشند. اصلاً پارادوکس از همین اشتباه ناشی شده است. خلاصه سخن اینکه پیش آمدن این قبیل مشکلات پاسخ مستقیم زبان به کسانی است که فکر می کرده اند زبان محصور در صورت منطقی آنست یا کمال زبان را در صورت منطقی آن می دانستند. زبان بازیهای دارد که ریاضیات و منطق را گیج و پریشان می کند. جمله من هرچه می گویم دروغ است از حیث صورت هیچ عیبی ندارد و در نظر منطق دان یک قضیه است ولی در حقیقت این قضیه نه قضیه منطقی است و نه در ذیل اقسام ذهنیه و خارجییه و حقیقه می گنجد بلکه یاوه و محاللی است که مکر زبان، یاوگی آن را از نظرها (و حتی از نظر تیزبینان و ارباب دقت) پویشانده است. چون همگان این قول و رأی مرا نمی پذیرند و بر یاوه بودن حکم صحنه نمی گذارند به حکم مسامحه آن را کذب خواندم (که کذب هم وجه خفیف یاوه یا چیزی نزدیک به آنست) ولی در حقیقت این قضیه اصلاً قضیه نیست که صادق یا کاذب باشد بلکه شبه قضیه غلط اندازی است که قضیه نبوده را به آسانی نمی توان درک و تصدیق کرد اما بفرض اینکه قضیه تلقی شود گرچه تصدیقش مشکل راست است اما از انکار و تکذیبش هیچ محذور یا محدودی پدید نمی آید مگر آنکه تکذیب و تصدیق را در اصل حکم وارد کنید. در طرح پارادوکس «من هرچه می گویم دروغ است» از امکانات زبان سوء استفاده شده است و اگر این معنی بر کسی گران می آید بگوئیم این سخن یک ادعای کذب و دروغ است و آنکه می گوید همه گفته هایش دروغ است تردید نیست که اکنون دروغ می گوید چه اگر سخنش راست باشد کار به تناقض گویی می کشد و در زبان منطق تناقض محال است ولی وقتی می گوئیم این دروغ است که همه گفته هایش دروغ باشد نتیجه این می شود که این دروغگو گاهی هم راست می گوید اما عیبش بیش از آنکه دروغ گویی باشد مهمل بافی و یاوه پردازی است.